

جوینده

(شرح و تفسیر داستان شتر جوینده از دفتر دوم مثنوی معنوی)

چکیده

هدف مؤلف از طرح و شرح و تفسیر این داستان، این است که انسان گمشده‌ای دارد و نشان گمشده خویش را هم می‌داند و انسان دیگری که هر چند او هم گمشده‌ای دارد اما او را از یاد برده است و به صرف تقلید از دیگران قانع شده و نقش یک فرد شتر گم کرده را بازی می‌کند و مقلدوار همان نشانی‌ها را تکرار می‌کند و خود نمی‌داند چه می‌گوید؛
اما از آن جا که:

دوست دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی
فروغ جستجو می‌تواند او را به حق رهنمون کند؛ بدین ترتیب مولوی یک
آشتی بین نحله‌های فکری مختلف برقرار می‌کند. اما اگر سرانجام انسان
گمشده‌ی خود را نیابد، نمی‌تواند ره به مقصد برد و البته مولوی در حین
داستان، پیام‌های دیگری را هم برای جویندگان حق و حقیقت بیان می‌کند؛
از این قرار:

عشق الهی، گمشده، مسافر، شتر، وطن اصلی، نور بصیرت مذاهب،
فلاسفه و متکلمین، اضداد، تقوی.

اشتری گم کرده و جستیش چست چون بیایی، چون ندانی آن توست...
(دفتر دوم مثنوی، ابیات ۲۹۱۱ به بعد)

خلاصه داستان

فردی شتر خویش را که تمامی سرمایه‌اش بود در حین مسافرت که سخت به او محتاج بود گم کرده بود و لذا به شدت در تلاش و جستجو بود تا قبل از آن که از قافله خویش عقب بیافتد؛ شتر را پیدا کند، به هر کس می‌رسید سراغ شترش را از او می‌گرفت و مردم هم به راست و دروغ نشانه‌هایی می‌دادند که البته او نشانی‌های راست را از دروغ تشخیص می‌داد و از شنیدن نشانی‌های راست امیدوار می‌شد و در جستجو کردن، نشاط می‌گرفت. در ضمن این که در شهر می‌گشت و پرس‌وجو می‌کرد و مردم هم دورش را گرفته بودند و به حال او که صاحب شتر و ثروتمند است، غبطه می‌خوردند؛ یکی از افرادی که از دور شاهد این ماجرا بود و جوانی فقیر و بی‌کار، بیش نبود از دیدن این همه شور و اشتیاق و جدیت این فرد شتر جوینده او هم نشاطی یافت و به میدان آمد و فریاد کشید که مردم! من هم شتری گم کرده‌ام و همان نشانی‌هایی که قبلاً از شتر جوینده‌ی اصلی شنیده بود تقلید و تکرار می‌کرد. مردم دور او را هم گرفتند و او هر لحظه در نقش خویش بیشتر فرو می‌رفت.

کوچه و خیابان‌های شهر را این دو گشتند و برای جستجو سر به صحرا گذاشتند. دو نفری که یکی واقعاً گمشده‌ای داشت و در جستجوی خویش صادق بود و دیگری که نقش او را بازی می‌کرد، اما به تدریج در نقش بازی کردن و تقلید خویش صادق گشته بود؛ وقتی که این فرد با تمام وجود در این نقش فرو رفت و فراموش کرده بود که دارد نقش بازی می‌کند و با تمام وجود در صحرا فریاد می‌کشید و شتر خویش را صدا می‌زد، ناگهان از دور چشمش به شتری افتاد. به شتر نزدیک و نزدیک‌تر شد و ناگهان ایستاد، شتر برایش آشنا می‌نمود. به گذشته خویش برگشت، به خاطرات سال‌ها قبل، یادش آمد که او هم برای خودش کسی بوده و شتری داشته، این شتر روزی گم شده و او مدتی در جستجوی گمشده خویش بوده اما به تدریج غوغای زندگی و سرگرمی‌های دنیا او را از هدف اصلی خویش دور ساخته و بعد از مدتی گذشته خویش را به کلی فراموش کرده و به این روز افتاده است.

اما هم‌اکنون به سبب معاشرت با انسانی جستجوگر به خویشتن برگشته و می‌بیند که این همان شتر خودش است. این بود که فریادی کشید و به سوی شتر خویش دوید. آن شتر

جوینده‌ی اصلی وقتی که می‌بیند این فرد می‌خواهد از او جدا شود می‌گوید: برادر چرا راحت را از من جدا کردی؟ تو که تا به حال سایه به سایه‌ی من حرکت می‌کردی. آن فرد می‌گوید: من تا به حال از تو کور کورانه تقلید می‌کردم و صرفاً نقش تو را بازی می‌کردم و خودم را فرد بی‌مایه و بی‌ارزش و بی‌اصل و نسب می‌دانستم که فقط باید نقش بزرگان را بازی کنم، اما حالا فهمیدم خودم هم بزرگ و گرانمایه و صاحب شتر هستم، این است که دیگر نیازی به تقلید از تو ندارم اما از تو صمیمانه تشکر می‌کنم، جستجو و تلاش صادفانه و پر جوش تو مرا هم به جستجویی هر چند در ابتدا عبث و اداشت، اما همین تلاش‌های بیهوده عاقبت مرا به حقیقت رساند:

مر تو را صدق تو طالب کرده بود
مر مرا جدّ و طلب صدقی گشود
صدق تو آورد در جستن تو را
جستتم آورد در صدقی مرا

پیام اصلی داستان

هم چنان که کلیه داستان‌ها و تمثیل‌های مثنوی مولوی در خدمت یک پیام و ابلاغ یک رسالت است و آن هم عشق الهی و عرفان است، پیام اصلی این داستان هم در همین راستاست و توضیح آن بدین قرار است که تمامی انسان‌ها یک گمشده بیشتر ندارند، گمشده‌ی اصلی همه خدای تعالی است که دل و فطرت همه را با عشق و یاد خویش سرشته است و محال است قلب انسانی با رسیدن به چیزی جز وصال حق، آرامش پذیرد: **(الا بذكر الله تطمئن القلوب)**^(۱) اما بعضی در همان حال که این تکاپو و تلاش برای یافتن گمشده خویش را دارند اما به واسطه شیاطین، ره زده شده‌اند و چیزهای دیگری را آن گمشده پنداشته‌اند و آن آرامش قلب را در وصال آنها می‌جویند و به یکی از این ایده‌آل‌های دروغین که می‌رسند و می‌بینند به آن چیزی که دنبالش بودند نرسیدند، شیاطین باز مقصد دروغین دیگری را برایشان جلا می‌دهند.

اما در این میان انسان‌های خداآگاه و خودآگاهی هستند که دچار افسون نشده‌اند. به اصل خویش پی برده و به شدت در تلاش بازگشت به وطن اصلی خویش و یافتن گمشده عزیز خود هستند.

اگر با یکی از آن افراد مسخ شده و وطن و گمشده‌ی حقیقی خود را از یاد برده، بخت یار شود و

در جریان مصاحبت با یکی از این بیداران و سالکان و حقیقت‌جویان قرار گیرد شدت اشتیاق و شور و حرارت و شکوه و سرزندگی آن فرد عارف، این انسان بی‌خبر و خواب زده را نیز اندکی متوجه و باخبر ساخته و ابتدا شوق تقلید از او در خویش خواهد یافت و اگر به همین تقلید «و خوبی را به طور تصنعی به خود بستن» ادامه دهد، همین تلاش‌های ظاهراً بی‌هدف و بی‌ثمر، به تدریج او را به ساحت حقیقت خواهد کشاند. همین است که فرد طلب و تمنا‌ی شدید بزرگ‌ترین سرمایه‌ی انسان برای رسیدن به بزرگی است هم چنان که فرد در این داستان، آن هنگام که راهی راه طلب شد و با فریاد، شتری را که نداشت سراغ می‌گرفت، سرانجام سرمایه‌اش به او داده شد و او واقعاً به شتری حقیقی رسید.

مولوی در جای جای مثنوی، این رمز بزرگ رسیدن به هر نوع کمال و بزرگی یعنی حالت طلب و تمنا پیدا کردن را گوشزد می‌نماید.

از جمله در دفتر سوم:

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف	بنگر اندر همت خود ای شریف
تو بهر حالی که باشی می‌طلب	آب می‌جو دائماً ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی می‌دهد	کو به آخر بر سر منبع رسد
خشکی لب هست پیغامی ز آب	که به مات آرد یقین این اضطراب
کین طلب‌کاری مبارک جنبشی‌ست	این طلب در راه حق مانع‌کشی‌ست
این طلب مفتاح مطلوب توست	این سپاه نصرت رایات توست
این طلب هم چون مہشّر در صیاح	می‌زند نعره که می‌آید صیاح
گر چه آلت نیست تو می‌طلب	نیست آلت حاجت اندر راه رب
هر که را بینی طلب‌کار ای پسر	یار او شو پیش او انداز سر
کز جوار طالبان طالب شوی	وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست	منگر اندر جستن او سست سست
هر چه داری تو ز مال و پیشه‌ای	نه طلب بود اول و اندیشه‌ای ^(۲)

علاوه بر این پیام اصلی داستان، نکات عرفانی، اخلاقی، تربیتی و اجتماعی، تفسیری و دیگر

مضامین با ارزشی را در ضمن ابیات مطرح نموده، بدین جهت ما با طرح منظم تمامی ابیات این داستان در جای خود به موارد فوق هم اشاراتی خواهیم داشت:

چون ییابی چون ندانی کآن توست	اشتری گم کردی و جستیش چست	۱۹۱۱
از کسفت بگریخته در پرده‌ای	ضالنه چه بود ناقه‌ی گم کرده‌ای	
اشتر تو از میانه گم شده	کاروان در بار کردن آمده	
کاروان شد دور و نزدیکست شب	می دوی این سو و آن سو خشک لب	
تو پی اشتر دوان گشته به طوف	رخت مانده در زمین در راه خوف	
جسته بیرون بامداد از آخری	کای مسلمانان که دیدست اشتری	

دیگر پیام‌های داستان جوینده

پیام اول: ابیات بالا اشاره به فلسفه زندگی انسان در دنیا دارد.

انسان مسافری است، مسافر مجال زیادی ندارد، در یک فرصت بسیار محدود باید گمشده‌ی خویش را پیدا کرد. گمشده‌ای که اگر پیدایش نکند این مسافرت را نخواهد به اتمام برساند و به هلاکت خواهد رسید. شتر برای یک مسافر، تعیین‌کننده سرنوشت مسافر است شتر باشد به مقصد می‌رسد، شتر نباشد به هیچ‌جای نمی‌برد و در سیه‌روزی خود فرو می‌غلطد. بنابراین به هر قیمتی هست باید گمشده خویش را بیابد. از همه کس و از همه جا باید سراغ او را بگیرد. به شتر سخت نیازمند است. مولوی در این تمثیل مثل همیشه معقول را لباس محسوس می‌پوشاند تا بدکمند تصور و ذهن مخاطب افتد. تشبیه به محسوس تنها طریق بیان حقایق ژرف است. ضالنه در اینجا حقیقت است، عشق الهی است، ساحت عرفان است، وطن اصلی انسان است. و شتر جوینده هم کسی است که به اصل خویش واقف است، فقط باید همت کند و عملاً حرکت کند و به اصل و گمشده خویش برسد.

هر که برگوید نشان از اشترم	مژدگانی می‌دهم چندین درم
باز می‌جویی نشان از هر کسی	ریش خندت می‌کند زین هر کسی
که اشتری دیدیم می‌رفت این طرف	اشتری سرخی به سوی آن علف

آن یکی گوید بریده گوش بود
و آن دگر گوید زگر بی پشم بود
از برای مژدگانی صد نشان
از گزافه هر خسی کرده بیان
پیام دوم: سوءاستفاده فرصت طلبان از نیازهای مردم و از حقیقت.

مولوی در این ابیات و ابیات بعد از این، اشاره به این واقعیت دارد که در طول تاریخ جنایتکارانی بوده اند که از اشتیاق انسان به حقیقت و نیاز او سوءاستفاده کرده اند و با نشانی های اشتباه دادن از گمشده انسان ها آنها را ره زده اند و امر را بر آنها مشتبه ساخته اند. هر کسی مرام و مسلک خود را همان حقیقتی وانمود کرده که فطرت بشر در جستجوی آن است و بدین وسیله به استثمار انسان ها موفق شده اند کافی است به خاطر آوریم بهشت فروختن کشیش ها را در طول تاریخ که یک نمونه از این سوءاستفاده کردن ها از خداجویی و حقیقت طلبی انسان هاست. در این ابیات می بینیم این مدعیان دروغین دیدن شتر، هر یک نشانه متفاوتی می دادند در حالی که یک شتر بیشتر در بین نبوده است این ابیات انسان را به یاد خواجه شیراز می اندازد که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

● متردد شدن در میان مذهب های مخالف و بیرون شدن و مخلص یافتن

هم چنانکه هر کسی در معرفت
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح
و آن دگر در هر دو طعنه می زند
هر یک از ره این نشان ها ز آن دهند
این حقیقت دان نه حقانند این همه
زانکه بر حق باطلی ناید پدید
گر نبودی در جهان نقدی روان
تا نباشد راست کی باشد دروغ
بر امید راست کز را می خردند
گر نباشد گندم محبوب نوش
می کند موصوف غیبی را صفت
باحثی مرگفت او را کرده جرح
و آن دگر از زرق جانی می کند
تا گمان آید که ایشان زان دهند
نی به کلی گمراهانند این ربه
قلب را ابله به بوی زر خرید
قلبها را خرج کردن کی توان
آن دروغ از راست می گیرد فروغ
زهر در قندی رود آنگه خورند
چه بسرد گندم نامی جو فروش

باطلان بر بوی حق دام دلند	پس مگو این جمله دین‌ها باطلند
بسی حقیقت نیست در عالم خیال	پس مگو جمله خیال است و ضلال
تا کند جان هر شی را امتحان	حق شب قدر است در شبها نهران
نه همه شبها بود خالی از آن	نه همه شبها بود قدر ای جوان
امتحان کن و آنک حقست آن بگیر	در میان دلقپوشان یک فقیر
باز دارند حیزکان را از فتی	مؤمن کیس ممیز کو که تا
تاجران باشند جمله ابلهان	گر نه معیوبات باشد در جهان
چونک عیبی نیست تا اهل و اهل	پس بود کالاشناسی سخت سهل
چون همه چوب است اینجا عود نیست	ور همه عیبست دانه سود نیست
و آنک گوید جمله باطل، او شقیست	آن که گوید جمله حقدن احمقست
تاجران رنگ و بسو، کور و کبود	تاجران انبیا کردند سود
هر دو چشم خویش را نیکو به مال	می نماید مار اندر چشم مال
بنگر اندر خسر فرعون و ثمود	منگر اندر غبطه این بیع و سود

پیام سوم: در ابیات قبل براین، سخن بر سر این بود که فرصت طلبان در طول تاریخ از حقیقت سوء استفاده کرده‌اند و مردم جوپای خوبی‌ها را ره زده‌اند و آنها را به باطل خویش کشانده‌اند. مولوی در این فراز، علت موفقیت آنها را بیان نموده است. می‌گوید هیچ کس باطل را از همان حیث که باطل است نپذیرفته و فریب نخورده است بلکه همیشه فرصت طلبان، باطل خویش را رنگ و روی حقیقت می‌زنند. سخن باطل خویش را با رگه‌هایی از حقیقت می‌آرایند و لذا می‌توانند مردم را فریب دهند. بنا براین همراه با هر باطلی، رگه‌هایی از حقیقت هست. سکه تقلبی را رنگ سکه حقیقی می‌زنند و می‌فروشند. سخن دروغ را راست جلوه می‌دهند و به دیگران می‌قبولانند. زهر را با شکر شیرین می‌کنند و به فرد می‌خورانند، جو را گندم می‌نمایند و به فروش می‌رسانند. خلاصه «باطلان بر بوی حق، دام دلند».

مولوی این تمثیلات را در خدمت بیان این حقیقت هم قرار می‌دهد که حالا که هر باطلی تا خود را اندکی با حق نیاراید نمی‌تواند رونقی داشته باشد و کسی را به خود جلب کند، بنابراین هر

مکتب باطلی یکسره باطل نخواهد بود و رگه‌هایی از حقیقت خواهد داشت و نباید آنها را یکسره رد کرد.

این حقیقت دان نه حقدن این همه نی به کلی گم‌رهند این رمه
آن‌که گوید جمله حقدن احمقیست و آن‌ک گوید جمله باطل او شقیست
و بدین ترتیب یک آشتی بین نحله‌های فکری مختلف بین فلاسفه، متکلمین، فقها و بین صاحبان مذاهب مختلف برقرار می‌کند.

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح باحثی مر گفت او را کرده جرح
اشاره است به نزاع فلاسفه و متکلمین (باحثی) و ممکن است به مورد خاصی از نزاع این دو گروه اشاره داشته باشد و آن این‌که: بوعلی سینا کتابی نوشته به نام «اشارات و تنبیهات» که یک دوره مختصر فلسفه اسلامی است و به خاطر ایجاز و اختصاری که این کتاب دارد مورد شرح و تفسیر علمای بعد از ابن سینا قرار گرفته از جمله فخر رازی که یک متکلم و بدبین به فلاسفه است نیز شرحی بر این کتاب نوشته که البته بیشتر انتقاد کرده و نظرات ابن سینا را رد کرده تا شرح و تفسیر، و لذا در طول تاریخ مشهور شده است به جرح فخر رازی بر اشارات و تنبیهات و ممکن است مولوی به این موضوع نظر داشته است.

حق شب قدرست در شبها نهران تا کند جان هر شبی را امتحان
نه همه شبها بود قدر ای جوان نه همه شبها بود خالی از آن

در راستای همان پیامی است که مولوی قصد بیان آن را دارد که حق و باطل معمولاً توأم با هم‌اند اشاره می‌کند به حدیثی به این مضمون: خداوند بدین جهت شب قدر را بین شبهای سال مخفی نگه داشته است تا مردم همه شبها را قدر بدانند و به عبادت مشغول شوند و بدین جهت اولیای خودش را در میان مردم ناشاخته قرار داده که ما به هیچ انسانی به دیده حقارت ننگریم.

در میان دلق‌پوشان یک فقیر امتحان کن و آن‌ک حقست آن بگیر

از هر صد انسانی که خرقة پوشیده و عارف می‌نماید یک نفر عارف راستین بیشتر پیدا نمی‌شود و بقیه دروغگو و حیل‌بازند. مؤمن ژرف‌اندیش و شدشناس می‌خواهد که سره را از ناسره باز شناسد.

گر نه معیوبات باشد در جهان تاجران باشند جمله ابلهان
اگر افراد حيله گری نبودند که جنس قلابی خویش را خوب و ارزشمند بیاریند کالاشناسی
کار هر انسان ساده لوح و ابله‌ی بود اما چون این چنین است تاجری و کالاشناسی خاص افراد
زیرک و باهوش است.

تاجران انبیا کردند سود تاجران رنگ و بو کور و کبود
هر چند کالاشناسی و تشخیص جنس تقلبی از کالای حقیقی، هنرمندی و زیرکی می‌خواهد
و کار هر کس نیست اما این‌ها به اشیاء پست و ناچیز مادی برمی‌گردد که همان شیء حقیقی آن
هم بی‌ارزش و ناچیز است. تاجر حقیقی کسی است که حق و باطل را از هم باز شناسد و قوه
تشخیص او در مسائل بالاتر از ماده باشد. درباره مسائل معنوی چه بسا افرادی هم چون فرعون و
قوم ثمود که قوه تشخیص مسائل مادی را داشتند و از این بابت زیانی به آنها نمی‌رسید اما در
خسران و ورشکستگی هولناکی فرو رفته بودند و این سودهای مادی نفعی به حالشان نداشت.
بنابراین دیدگان خود را خوب باز کن، نکنند با دیدگان نیمه باز و خواب‌آلود خود منافع مادی
را که در حقیقت مارتند و عامل هلاکت تو، آنها را مال بینی و به آنها متمایل شوی

می‌نماید مار اندر چشم مال هر دو چشم خویش را نیکو بمال
بنگر اندر خسر فرعون و ثمود مگر اندر غبطه این بیع و سود

● امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که در وی است

آسمانی که بود با زیب و فر	حق بفرماید که «ثم ارجع بصر»
یک نظر قانع مشو زین سقف نور	بارها بنگر بین «هل من فطور»
چونک گفتت کاندین سقف نکو	بارها بنگر چو مرد عیب جو
پس زمین تیره را دانی که چند	دیسدن و تمییز باید در پسند
تا بیالایم صافان راز دُرد	چند باید عقل ما را رنج برد
امتحان‌های زمستان و خزان	تاب تابستان بهار هم چو جان
بادها و ابرها و برق‌ها	تا پدید آرد عوارض فرق‌ها

تا برون آرد زمین خاک رنگ
هر چه از دزد بدست این خاک دزم
شحنه تقدیر گوید راست گو
دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ
شحنه گاهش لطف گوید چون شکر
تا میان قهر و لطف آن خفیه‌ها
آن بهازان لطف شحنه کبریاست
پس مجاهد را زمانی بسط دل
زانکه این آب و گلی که ابدان ماست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن
این وعید و وعده‌انگیخته‌ست
چون که حق و باطلی آمیختند
پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای
تا شود فاروق این تزویرها
شیرده ای مادر موسی ورا
هر که در روز الست آن شیر خورد
گر تو بر تمیز طفلت مولعی
تا ببیند طعم شیر مادرش

هر چه اندر جیب دارد لعل و سنگ
از خزانه حق و دریایی کرم
آنچه بردی شرح واده موبه مو
شحنه او را درکشد در پیچ پیچ
گه برآویزد کند هر چه بتر
ظاهر آید ز آتش خوف و رجاء
و آن خزان تخویف و تهدید خداست
یک زمانی قبض و درد و غش و غل
منکر و دزد ضیای جان‌هاست
بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
بهر این نیک و بدی کامیخته‌ست
نقد و قلب اندر حرم‌دان ریختند
در حقایق امتحانها دیده‌ای
تا بسود دستور این تدبیرها
واندر آب افکن میاندیش از بلا
هم چو موسی شیر را تمیز کرد
این زمان یا ام موسی ارضعی
تا فرو ناید به دایه بد سرش

تفسیر کلی ابیات: ارتباطی که این ابیات با فراز قبیل دارد این است که قبلاً مولوی این بحث را پیش کشید که در عالم، باطل و حق به هم آمیخته است و همین باعث می‌شود بعضی فریب بخورند و باطلی را به جای حق بگزینند. برای آن که کسی اعتراض نکند چرا که باید سنت خداوند چنین باشد که اهل باطل بتوانند باطل خویش را رنگ و لعاب حق بزنند و باعث فریب مردم شوند مولوی در این ابیات فلسفه و حکمت این گوناگونی بیرونی و آمیختگی حیات دنیا را بازگو

می‌نماید و وجود این اضداد را ضروری می‌داند. غل و غش‌های بیرونی عامل ظاهر شدن غل و غش‌ها و امراض ناپیدای درون انسانهاست.

حق بفرماید که «ثم ارجع بصر»	آسمانی که بود با زیب و فر
بارها بنگر بین «هل من فطور»	یک نظر قانع مشو زین سقف نور
بارها بنگر چو مرد عیب‌جو	چونک گفنت کاندردین سقف نکو
دیدن و تمیز باید در پسند	پس زمین تیره را دانی که چند

پیام چهارم: پیام مولوی از این ابیات این است که یکی از فواید آمیختگی خوبی و بدی در دنیا این است که انسان را به ضرورت تقوی و تهذیب نفس برای کسب نور بصیرت و فرقان و وسیله تشخیص سره از ناسره واقف نماید و از این رهگذر کمال انسان را تحقق بخشد.

خداوند حتی نسبت به صنع خویش و نظم شدید کائنات نمی‌خواهد که انسان همان ابتدا بدون تأمل بپذیرد بلکه از بشر می‌خواهد چند بار نگاه کند وقتی که در پذیرش کار خدا باید تأمل کرد و بعد از تحقیق پذیرفت پس در مورد کارهای زمینیان چقدر باید تحقیق و بررسی نمود و سره را از ناسره باز شناخت.

در بیت اول این فراز اشاره به آیه ۳ و ۴ سوره الملک دارد:

«الذی خلق سبع سموات طباقاً ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور. ثم ارجع البصر کترین یقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر»

خداوندی که هفت آسمان را طبقه بر طبقه آفرید. تفاوت و بی‌نظمی و ناهماهنگی در این آفرینش الهی نمی‌بینی دوباره به کهکشانشانها بنگر آیا هیچ نقص و شکاف و کمبود و بی‌نظمی می‌بینی؟ سپس باز هم دیده بر آفرینش مابدوز، چشمان تو در مانده و خسته به سوی تو بر خواهند گشت (بدون این که کوچک‌ترین خورده‌ای بتواند بر آفرینش ما بگیرند و ببینند).

پس مجاهد را زمانی بسط دل	یک زمانی قبض و درد و غش و غل
زان‌که این آب و گلی کابدان ماست	منکر و دزد و ضیای جانهاست

پیام پنجم: حالات انسان همیشه بر یک قرار نیست گاهی در حالت انبساط و بهجت و گشادگی روح است این زمانی است که روح انسان از باران رحمت حق و از ملکوت تغذیه می‌کند و

نشاط می‌گیرد اما زمانی هم آب و گل تن مادی ما غبار جان می‌شود و حالات خوش را از ما می‌گیرد و به انسان حالت انقباض و گرفتگی و ناخالصی دست می‌دهد و نور روح و قلب ما به وسیله دزد تن تیره و تار می‌شود. اما گرفتگی و بیماری و شکست‌ها و ناکامی‌ها انسان را بار دیگر تزکیه می‌نماید و از غفلت درمی‌آورد و طراوت روح را به آن برمی‌گرداند.

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد

بر تن ما می‌نهد ای شیرمرد

خوف و جوع و نقص اموال و بدن

حمله بهر نقد جان ظاهر شدن

پیام ششم: در این ابیات مولوی اشاره دارد به آیه ۱۵۵ به بعد سوره بقره:

«و لنبونکم بشيءٍ من الخوف و الجوع و نقصٍ من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون»

شمارا با مقداری از ترس و گرسنگی و نقص و شکست در اموال و جانها و منافعتان می‌آزماییم و شکیبایان را بشارت ده: آنان که زمانی که مصیبتی بر آنها وارد آمد می‌گویند: ما از خداییم و سوی او بازگشت داریم. هم این‌ها هستند که درود و رحمت خداوند بر آنان باد آنان هدایت یافته‌گانند».

این وعید و وعده‌ها انگیزنده است

بهر این نیک و بدی که آمیخته است

چون که حق و باطلی آمیختند

نقد و قلب اندر خُرمدان ریختند

وعد و وعیدها: دو اصطلاح کلامی است و وعد یعنی بشارت‌های خدا به پاداش نیکوکاران و

بهشت و وعید یعنی بیم دادن و وعده‌های خداوند در مورد کیفر گنهکاران و جهنم.

پیام هفتم: مولوی می‌گوید: چون خداوند به خاطر امتحان ما، در دنیا هم زمینه خوبی و هم زمینه بدی را قرار داده است و انسان را هم آزاد و مختار آفریده به این خاطر وعد و وعید هم قرار داده است: وعده پاداش خوبان و وعده کیفر بدکاران. چون حق و باطل در دنیا به هم درآمیخته‌اند لذا سکه حقیقی و سکه تقلبی هر دو در انبان دنیا یافت می‌شود. و چون چنین است که در انبان دنیا، سره و ناسره هر دو یافت می‌شود قوه تشخیص و فرقان، معنی و ضرورت پیدامی‌کند. قوه‌ای که تنها راه به دست آوردن آن برگشت به عشق الهی است که در عهد الست برقرار کرده بودیم.

پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای
در حقایق استحانها دیده‌ای
تا شود فاروق این تزویرها
تا بود دستور این تدبیرها

شیرده ای مادر موسی ورا
واندر آب افکن میندیش از بلا
هر که در روز الست آن شیر خورد
هم چو موسی را تمیز کرد
گر تو بر تمیز طفلت مولعی
این زمان یا ام موسی ارضعی
تا بسیند طعم شیر مادرش
تا فرو ناید به دایه بد سرش

بیت اول اشاره دارد به آیه ۷ سوره قصص که در مورد کودکی حضرت موسی (ع) است:

«و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالتیه فی الیم و لاتخافی و لاتحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین».

به مادر موسی وحی کردیم که بد او شیر ده و آن هنگام که بر جانش بیمناک شدی او را به دریا بینداز و نترس و غم مخور که ما او را به تو باز می‌گردانیم و از پیامبران قرار می‌دهم.

پیام هشتم: مولوی استفاده بسیار جالب و عرفانی از این آیه نموده است، بدین ترتیب که می‌گوید: علت این که موسی بعد از درآمدن به کاخ فرعون از شیر هیچ کس نخورد و فرعون مجبور شد او را به مادرش بسپارد و در دامن مادرش تربیت بشود و نه در دامن دایه‌های دربار فرعون که کافر بودند این بود که موسی ابتدا چند روزی از پستان مادرش شیر خورده بود و به آن عادت نموده بود و لذا قوت تشخیص پیدا کرده بود و بعد شیر غیر مادرش را نمی‌پذیرفت و همان ابتدا می‌شناخت انسان هم تنها راه این که قوه تشخیص حق از باطل پیدا کند باید چند روزی طفل جانش را از پستان عشق سیراب نماید وقتی که عشق حقیقی را چشید و تجربه کرد دیگر به عشق‌ها مجازی و دروغین سر فرو نخواهد آورد و محبت کاذب دایه‌های دروغین را بر دامن محبت مادر حقیقی‌اش ترجیح نخواهد داد.

مولوی در جای دیگری هم از مثنوی این تمثیل دایه‌های دروغین و مادر حقیقی را مطرح نموده و ساحت عرفان و عشق الهی را مادر حقیقی روح انسان دانسته و تن و تمنیات آن و مظاهر دنیا را همان دایه‌های دروغین که مهرشان ریشه در جان و فطرت ما ندارد معرفی کرده است.

تخم بطنی، گر چه مرغ خانگی	زیر پر خویش کردت دایگی
مادر تو بطن آن دریا بدست	دایه‌ات خاکی بد و خشکی پرست
میل دنیا که دل تو اندرست	آن طبیعت جانت را از مادرست
دایه را بگذار در خشک و بران	اندر آ در بحر معنی چون بطان
... ما همه مرغ آبیم ای غلام	بحر می‌داند زبان ما تمام
... آن‌که بیند او مسبب راعیان	کی نهد دل بر سبب‌های جهان ^(۳)

* * *

* شرح فایده حکایت آن شخص شتر جوینده

۲۹۷۳	اشتری گم کرده‌ای ای معتمد	هر کسی ز اشتر نشانت می‌دهد
	تو نمی‌دانی که آن اشتر کجاست	لیک دانی کاین نشانیها خطاست
	و آنک اشتر گم نکرد او از مری	هم چو آن گم کرده جوید اشتری
	که بلی من هم شتر گم کرده‌ام	هر که باید اجرتش آورده‌ام
	تا در اشتر با تو انبازی کند	بهر طمع اشتر این بازی کند
	هر که را گویی خطا بد آن نشان	او به تقلید تو می‌گوید همان
	او نشان کژ بشناسد ز راست	لیک گفتت آن مقلد راعصاست

صحبت بر سر انسانی است که می‌داند گمشده‌ای دارد نشان گمشده خویش را هم می‌داند و انسان دیگری که هر چند او هم گمشده‌ای دارد اما او را از یاد برده است و به صرف تقلید از دیگران قانع شده و نقش یک فرد شتر گم کرده را بازی می‌کند و از اشتر نشانی‌هایی را مقلدوار یاد می‌گرد و همانها را تکرار می‌کند و خود نمی‌داند چه می‌گوید.

پیام نهم: مولوی در این ابیات زندگی و رفتار افرادی را به تصویر می‌کشد که بویی نبرده‌اند و شاید به خوبی معتقد هم نیستند اما چون می‌بینند خوبی در جامعه ارزشی دارد و با به خود بستن خوبی و عرفان می‌توانند به امتیازاتی در اجتماع برسند، کور کورانه از حقیقت و عرفان و خوبی سخن می‌گویند و نقش خوبان را بازی می‌کنند.

چون نشان راست را گویند و شیهه	۲۹۸۰
آن شفای جان رنجورت شود	
جسم تو روشن شود پایت دوان	
پس بگویی راست گفתי ای امین	
فیه آیات ثقات بینات	
پس یسقین گردد ترا لاریب فیه	
رنگ روی و صحت و زورت شود	
جسم تو جان گردد و جانیت روان	
این نشانی‌ها بلاغ آمد مبین	
این براتی باشد و قدر نجات	

پیام دهم: انسان مشتاق حق و مهذب نشانی‌های راست را از دروغ باز می‌شناسد و وقتی که آثار و نشانه‌های راستی از معبود خویش می‌شنود یا می‌بیند بر نشاط و عشق و شیفتگی او افزون می‌شود. از شدت نشاط و اشتیاق حتی تن و جسم خاکی او هم تماماً نورانی و معنوی می‌شود (واشرف لارض به نور ربها) و جان و روحش از دیدن جلوه‌های یار به غایت زلالی و نورانیت و صفای خود می‌رسد به نظر می‌رسد مولوی در این ابیات نظر به این آیه شریفه داشته است که:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تَلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ عَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.» (۴)

ذکر نشانه‌های حق، دیدن آثار و جلوه‌های الهی برای انسان عارف جستجوگر مشتاق حق، بلاغ مبین است و نشانه‌های اطمینان بخش روشن که اشتیاق پرواز به سوی او و رهایی از تنگنای قفس ماده و تن و دنیا طلبی را صد چندان می‌کند و سیر او را به سوی حق سرعت می‌بخشد. بنابراین، حال که دیدن نشانه‌های او و شنیدن نشانی‌های او به فرد عارف سالک شور و نشاط و امید حرکت می‌بخشد باید مدام در پی انسان‌های کاملی باشد که از وی می‌گویند و به تماشای صحنه‌هایی بنشینند که جلوه‌های او هستند.

زلف آشفته او باعث جمعیت ماست	۲۹۸۵
این نشان چون داد گویی پیش‌رو	
پی روی تو کنم ای راست گو	
چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد	
وقت آهنگست پیش آهنگ شو	
بوی بردی ز اشترم بنما که کو	

پیام یازدهم: در این دو بیت مولوی مسأله‌ی ضرورت یافتن مرشد و رهبر و بعد اطاعت و پیروی همه جانبه از فرامین او را که در عرفان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است مطرح نموده است.

انسان وقتی که یقین کرد که انسان کاملی یافته و او طریقه وصال به حق را خوب می‌شناسد باید دست از دامن او برندارد و از او خواهش کند که تربیت و ارشاد او را بر عهده بگیرد و وقتی هم آن کامل تربیت او را پذیرفت باید در برابر فرامین او مطیع محض باشد.



۲۹۸۷ پیش آن کس که نه صاحب اشتی است کو درین جست شتر بهر مری ست
 زمین نشان راست نسرودش یقین جز ز عکس ناقه جوی راستین
 بسوی برد از جدّ و گرمی‌های او که گزافه نیست این هیهای او

پیام دوازدهم: انسانهای برخوردار از عشق الهی با شور و نشاط و سرزندگی و شکوه و نگاه و حالات و رفتارشان دلیلی هستند بر این که ساحت عرفان باوه و خرافه نیست. بی‌علت نمی‌تواند باشد که یک فرد در پیرانده سر جوانی و شور آن را از سر می‌گیرد و مولوی با صدای چکش مسگران قونیه به رقص و دست افشانی می‌پردازد و بالبداهه غزل می‌سراید و هم چون کسی که آتشفشانی از انرژی و قدرت را در رگهایش سرازیر کرده‌اند، می‌گوید:

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
 وین چرخ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم
 هفت اختر بی‌آب را کاین خاکیان را می‌خورند
 هم آب بر آتش زخم هم بادهاشان بکشتم
 از شاه بی‌آغاز من پوزان شدم چون باز من
 تا جغد طوطی‌خوار را در دیر ویران بشکنم
 ز آغاز عهدی کرده‌ام کاین جان فدای شه کنم
 بشکسته بادا پشت جان گر عهد و پیمان بشکنم
 امروز هم چون آصفم زنجیر و فرمان در کفم
 تا گردن گردنکشان در پیش سلطان بشکنم
 ... چون در کف سلطان شدم یک جبه بودم کان شدم
 گر در ترازویم نهی می‌دان که میزان بشکنم

۲۹۹۰

اندرین اشتر نبودش حق ولی
اشتری گم کرده است او هم بلی
طمع نایقه غیر روپوش شده
آنچ ازو گم شد فراموش شده
هر کجا او می رود این می دود
از طمع هم درد صاحب می شود

پیام سیزدهم: همه انسانها گمشده‌های عزیز دارند، همه حامل روح الهی و فطرت خداجویی هستند. همه انسانها از کرامت و شرافت عظیمی برخوردارند اما بعضی این کرامت و جوهر خویش را از یاد برده‌اند.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد (۶)
مولوی در بیت دوم این فراز، مشخصه‌ی اصلی این چنین افراد خود کم‌بینی را بیان می‌نماید و می‌گوید این‌ها چون هیچ‌گاه خود را در صحنه‌های فشار قرار نداده‌اند و مجالی برای شکوفا شدن جوهر عظیم خویش فراهم ننموده‌اند و همیشه طمع در دست دیگران بسته‌اند و به غیر خود تکیه کرده لذا چنین تهی دامن و زبون باقی مانده‌اند و برای خود هیچ ارزش و اصالتی قائل نیستند و خیال می‌کنند خداوند آنها را صرفاً برای تقلید و تکیه بر دیگران آفریده است در حالی که اگر لحظه‌ای به خویش ایمان می‌آوردند و بر خود تکیه کرده و در دریای وجود خویش به غواصی می‌پرداختند می‌فهمیدند از دیگران هم کم ندارند (اشتری گم کرده است او هم بلی).

۲۹۹۳

کاذبی با صادقی چون شد روان
آن دروغش راستی شد ناگهان
اندر آن صحرا که آن اشتر شافت
اشتر خود نیز آن دیگر بیافت

پیام چهاردهم: اگر کسی خودش خوب نیست لاقل باید با خوبان پیوندی داشته باشد اگر می‌خواهد بخوابد لاقل میان بیداران بخوابد، معاشرت با برافروختگان عشق الهی سرانجام آتش در جان فسرندگان هم می‌افکند و این همان چیزی است که در اخلاق، در تعلیم و تربیت و در عرفان به آن همه‌گونه تأکید و توصیه می‌شود.

۲۹۹۵

چون بدیدش یاد آورد آن خویش
بی طمع شد ز اشتران یار و خویش
آن مقلد شد محقق چون بدید
اشتر خود را که آنجا می‌چرید
او طلب کار شتر آن لحظه گشت
می نجستش تا ندید او را به دشت
بعد از آن تنها روی آغاز کرد
چشم سوی نایقه خود باز کرد

تا به اکنون پاس من می‌داستی	گفت آن صادق مرا بگذاستی
وز طمع در چاپلوسی بوده‌ام	گفت اکنون فسوسی بوده‌ام
در طلب از تو جدا گشتم به تن	این زمان هم درد تو گشتم که من
جان من دید آن خود، شد چشم پر	از تو می‌دزیدمی وصف شتر
مس کون مغلوب شد زر غالبش	تا نیایدم نبودم طالبش
هزل شد فانی و جد اثبات شکر	سیئاتم شد همه طاعات شکر
پس مزن بر سیئاتم هیچ دق	سیئاتم چون وسیلت شد به حق

پیام پانزدهم: منظور مولوی از این ابیات، این است که آن هنگام که فردی به کرامت ذاتی خویش پی برد، دیگر تقلید کورکورانه و خود کم‌بینی را پشت سر خواهد انداخت و به استخراج معادن وجود خویش خواهد پرداخت. بازگشت به خویشتن در یک فرد و در یک قوم و ملت و جامعه تنها عامل شکوفایی و استقلال و بالندگی فرد و جامعه است. ریشه همه ضعف‌ها و عقب‌ماندگی‌ها عقده حقارت و خود کم‌بینی است. قهرمانان یک جامعه در خارج کردن قوم خود از این ذلت نقش‌آفرین بوده‌اند. باز دودن این مرض روحی و تکیه بر خویش، به سادگی می‌توان تمام ضعف‌ها و شکست‌ها و عقب‌ماندگی‌های گذشته را جبران نمود و انسان‌هایی پیشرو و متکامل و جامعه‌ای آزاد و مستقل به وجود آورد.

مر تو را صدق تو طالب کرده بود	مر مرا جد و طلب صدقی گشود
تخم دولت در زمین می‌کاشتم	جستم آورد در صدقی مرا
آن نبد بیگار کسبی بود چست	سخره و بیگار می‌پنداشتم
دزد سوی خانه‌ای شد زیر دست	هر یکی دانه که کشتم صد برست
	چون درآمد دیدگان خانه خودست

مر تو را صدق تو طالب کرده بود	مر مرا جد و طلب صدقی گشود
صدق تو آورد در جستن ترا	جستم آورد در صدقی مرا

پیام شانزدهم: اغلب بینش‌ها هستند که زاینده روش‌ها می‌باشند به عبارت دیگر فکر مقدم

بر عمل است، آرزوهای بلند و افکار متعالی داشتن، انسان را وادار به تکاپو و تلاش می‌کند تا به آن اهداف بزرگ جامه‌ی عمل و تحقق ببوشد. به عبارت دیگر، اعتقاد و ایمان انسان را به ساحت عمل می‌کشاند اما گاهی هم اتفاق می‌افتد که روش‌ها و اعمال، انسانها را به ساحت افکار عالی می‌کشانند. کار و تلاش، جوهر انسانی انسان را متبلور نموده و فکر و اندیشه را به اهتزاز و امید و پویایی وامی‌دارد که ثمره آن افکار بلند و آرزوهای بزرگ و اهداف متعالی است. در این داستان هم می‌بینیم صاحب شتر که یک فکر یعنی این که آگاهی دارد که شتر دارد و شترش گم شده، باید تلاش کند او را پیدا کند، او را به تکاپو واداشته بود اما آن فردی دیگر فکری درست نداشت کار را با تلاشهای بیهوده و بی‌هدف آغاز کرد اما چون در همین تلاش‌ها جدی شد این‌ها او را به حقیقتی رهنمون شدند، مولوی در اینجا بر لزوم کار و تلاش هر چند تلاشی نه چندان هدفدار تأکید می‌کند در قسمتهای دیگر هم این معنی را متذکر شده است:

تا توانی می‌تراش و می‌خراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بیهوده به از خفتگی (۷)

در این داستان مورد بحث با ابیات زیر از قول شتر جوینده قلابی و غیراصلی که آخر الامر تلاش‌های بیهوده‌اش او را به شتری حقیقی رهنمون کرد بر این مطلب تأکید می‌کند:

تسخم دولت در زمین می‌کاشتم سخره و بیگار می‌پنداشتم
آن نبد بیگار کسی بود چست هر یکی دانه که کشتم صد برست
دزد سوی خانه‌ای شد زیر دست چون درآمد دیدکان خانه خودست

گرم باش ای سرد تا گرمی رسد با درشتی ساز تا نرمی رسد

پیام هفدهم: در این بیت مولوی بر لزوم تن دادن به سختی برای رسیدن به آسانی‌ها تأکید نموده است همان چیزی که به عنوان یک سنت الهی در قرآن کریم آمده است که:

«ان مع العسر یسرأ: همانا همراه با سختی‌ها آسانی‌ها و گشایش‌هاست.» (۸)

۳۰۱۲ آن دو اشتر نیست آن یک شتر است = تنگ آمد لفظ معنی بس پرست
پیام هیجدهم: گمشده همه انسانها یکی است و آن هم خدای تعالی است هر چند او را
نامهای گوناگون نهند اگر اعضای خویش را از کجی و مرض تجات دهیم و از دویینی خلاص شویم
در دار هستی یکی بیش نخواهیم دید.



۳۰۱۳	لفظ در معنی همیشه نارسان	زان پیمبر گفت قد کل لسان
۳۰۱۴	نطق اسطرلاب باشد در حساب	چه قدر داند ز چرخ و آفتاب
	خاصی که کثیر فلک زوره‌ای است	آفتاب از آفتابش ذره‌ای است

پیام نوزدهم: الفاظ چون برای معانی معمولی و روزمره وضع شده‌اند آن هنگام که بخواهیم
مفاهیم عمیق غیرمادی و عرفانی را با این الفاظ بیان کنیم مشکل ایجاد می‌شود و آن مظهر
بزرگ در این ظرف‌های کوچک نمی‌گنجد و لذا حق مطلب ادا نمی‌شود. مصراع دوم اشاره‌ای
است به حدیث پیامبر اکرم که: «من عرف الله کل لسانه»^(۹) هر کس خدا را شناخت زبانش از
توصیف او ناتوان می‌نماید در بیت دوم، مولوی نارضا بودن الفاظ را به اسطرلاب تشبیه نموده
است که برای پیدا کردن مسائل ناچیز زمینی کاربرد دارد نه برای فهمیدن آنچه در آسمانها
می‌گذرد.

در بیت سوم مولوی مفاهیم و حقایق عرفانی را بسیار فراتر حتی از آسمان معرفی نموده
است این مفاهیم در افق و بلندایی قرار دارند که آسمان ما نسبت به آن ذره‌ای بیش نیست.

مآخذ و یانویست‌ها:

- ۱- قرآن کریم، سوره مبارکه رعد، آیه ۲۷.
- ۲- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی، دفتر سوم.
- ۳- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی، دفتر دوم، قصه بچگان که مرغ خانگی پروردشان.
- ۴- قرآن کریم، سوره مبارکه انفال، آیه ۳.
- ۵- مولوی، جلال‌الدین، دیوان کبیر.

- ۶- حافظ، خواجده شمس الدین محمد، دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، غزل ۱۴۲.
- ۷- مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر اول.
- ۸- قرآن کریم، سوره مبارکه انشراح، آیه ۷.
- ۹- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ص ۶۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی